

# وزارت والاترین سعادت

آرونداتی روی

برگردان: محمد مهدی قاسملو



کتاب گوله پهنی

## فهرست مطالب

۱. پرنده‌ها وقتی پیر شدند کجا می‌میرند؟ ..... ۱۳
۲. خوابگاه ..... ۱۷
۳. میلاد ..... ۱۱۳
۴. دکتر آزادبهارتیا ..... ۱۴۵
۵. تعقیب غاز تنبل ..... ۱۵۷
۶. چند پرسش برای بعد ..... ۱۶۱
۷. صاحب‌خانه ..... ۱۶۵
۸. مستأجر ..... ۲۳۹
۹. مرگ نابهنگام جبین خانوم اول ..... ۳۳۹
۱۰. وزارت والاترین سعادت ..... ۴۲۹
۱۱. صاحب‌خانه ..... ۴۵۹
۱۲. سرگین غلتان ..... ۴۶۷

## ۱. پرنده‌ها وقتی پیر شدند کجا می‌میرند؟

در قبرستان مثل درخت زندگی می‌کرد. وقت طلوع، کلاغ‌ها را بدرقه می‌کرد و ورود خفاش‌ها را به خانه‌شان خوش‌آمد می‌گفت. وقت غروب هم عکس این کار را می‌کرد. در این میان، با روح کرکس‌ها که بالای شاخه‌ها ظاهر می‌شد گفت‌وگو می‌کرد. فشار نرم چنگال‌هایشان را همچون دردی در عضو بریده‌شده احساس می‌کرد. حس می‌کرد آن‌ها در مجموع ناراحت نیستند که خود را مرخص و معرکه را ترک کنند.

وقتی به اینجا آمد، بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد، چند ماه ظلم گاه‌و‌بیگاه را تاب آورد. برنمی‌گشت ببیند کدام پسر بچه به او سنگ پرتاب می‌کند، سرشهر را برنمی‌گرداند تا دشنام‌هایی که تنه‌اش را خراش می‌داد بخواند. وقتی مردم او را به اسم صدا می‌کردند - دلکک بدون سیرک، ملکه‌ی بدون کاخ - می‌گذاشت تا این ضربه همانند نسیمی در میان شاخه‌هایش جریان یابد و از موسیقی برگ‌هایش برای تسکین درد استفاده می‌کرد.

تنها هنگامی که ضیاء‌الدین<sup>۱</sup>، امام‌جماعت نابینایی که روزگاری امامت نمازگزاران مسجد جامع فاتح‌پوری<sup>۲</sup> را به‌عهده داشت، با او ملاقات کرده بود که همه‌ی افراد محل فهمیدند دیگر بایستی او را به حال خود گذاشت.

خیلی وقت پیش، مردی که انگلیسی می‌دانست به او گفته بود نام او (در انگلیسی) برعکس مجنون<sup>۳</sup> نوشته می‌شود. گفته بود در داستان لیلی و مجنون انگلیسی، مجنون

---

1. Ziauddin

2. Fatehpuri

3. Majnu

را رومنو<sup>۱</sup> و لیلی را ژولیت<sup>۲</sup> می‌گویند. به نظرش این مسئله خنده‌دار بود. پرسیده بود: «یعنی من داستان اونا رو برعکس کرده‌ام؟ حالا اگه بفهمند لیلی در واقع مجنون و رومنو همون ژولیته چه کار می‌کنند؟» دفعه‌ی بعد، مردی که انگلیسی می‌دانست او را دید و گفت که اشتباه کرده و برعکس نام او موجنا<sup>۳</sup> است که اصلاً اسم نیست و هیچ معنی خاصی هم ندارد. با شنیدن این حرف گفته بود: «مهم نیست. من همه‌ی اون‌ها هستم. من رومی و ژولی هستم، لیلی و مجنون هم هستم. موجنا هم هستم. چه اشکالی داره؟ کی گفته اسم من انجمه<sup>۴</sup>؟ من انجم نیستم. انجمن<sup>۵</sup> هستم. محفل<sup>۶</sup> هستم. من جمع همه‌کس و هیچ‌کس هستم، جمع همه‌چیز و هیچ‌چیزم. کس دیگه‌ای مونده که بخواین دعوتش کنین؟ همه دعوت هستند.»

مردی که انگلیسی می‌دانست این حرف را نشانه‌ی ذکاوت او دانسته و گفته بود خودش هیچ‌وقت به این مسئله فکر نکرده. او هم پاسخ داده بود: «معلومه. با این سطح زبان اردویی که تو داری چطور می‌تونستی فکر کنی؟ چی خیال کردی؟ خیال کردی چون انگلیسی بلدی پس باهوش هم هستی؟»

مرد خندیده بود و او هم به خنده‌ی مرد خندیده بود. فیلترسیگاری را با هم کشیده بودند. مرد از کوتاه و کلفت بودن سیگار ویلز نیوی کات<sup>۷</sup> گله داشت و آن را گران می‌دانست. او هم گفته بود که این سیگار را به سیگار چهارخانه<sup>۸</sup> یا سرخ و سفید<sup>۹</sup> مردانه ترجیح می‌دهد.

1. Romeo
2. Juliet
3. Mujna
4. Anjum
5. Anjuman

۱. mehfil؛ شب شعر و رقص و آواز در هند.

7. Wills Navy Cut
8. Four Square
9. Red & White

دیگر اسم این مرد را به خاطر نمی‌آورد. شاید اصلاً هیچ‌وقت نمی‌دانست. مردی که انگلیسی می‌دانست خیلی وقت پیش به جایی که بایست رفته بود. خود او هم در قبرستان پشت بیمارستان دولتی زندگی می‌کرد. یک گنجه‌ی فولادی داشت که نوازه‌های موسیقی قدیمی، ارگ<sup>۱</sup> کهنه، لباس‌ها، جواهرات، کتاب‌های شعر پدرش، آلبوم عکس خودش و چند بریده روزنامه را که از آتش‌سوزی خوابگاه<sup>۲</sup> در امان مانده بود در آن نگه می‌داشت. کلیدش را کنار خلال دندان نقره‌ای خم شده‌اش به ریسمانی سیاه دور گردنش می‌آویخت. روی فرش ایرانی مندرسی می‌خوابید که روزها جمع و شب‌ها بین قبرها پهنش می‌کرد (البته برای خوشمزگی، هیچ‌گاه دو شب پیاپی میان دو قبر واحد نمی‌خوابید). هنوز سیگار می‌کشید. هنوز نیوی کات. یک روز صبح که برای امام‌جماعت پیر بلندبلند روزنامه می‌خواند، امام که معلوم بود به خبرها گوش نمی‌کند از او پرسید: «حقیقت داره که حتی هندوها رو هم توی شماها به‌جای سوزوندن، دفن می‌کنن؟»

او که به دردسر افتاده بود این‌گونه از پاسخ سرراست طفره رفته بود: «حقیقت؟ چی حقیقت داره؟ اصلاً حقیقت چی هست؟»

امام که تمایل به پرت شدن از اصل ماجرا نداشت زیر لب گفته بود: «حقیقت خداست. خدا حقیقت است.» از آن دست حکمت‌ها که پشت کامیون‌های جاده‌ها می‌نویسند. بعد چشم‌های نابینایش را تنگ کرده و آرام پرسیده بود: «بگو بیینم وقتی شما می‌میرین کجا دفتون می‌کنن؟ جنازه‌تون رو کی غسل می‌ده؟ کی براتون نماز می‌خونه؟»

انجم مدتی طولانی سکوت کرده بود. بعد خم شده و در گوشش گفته بود: «امام صاحب، وقتی مردم از رنگ سرخ و سفید و آبی حرف می‌زنن، موقعی که از آسمون وقت غروب یا هلال ماه رمضان می‌گن توی ذهن تو چی می‌گذره؟»

1. harmonium
2. Khwabgah